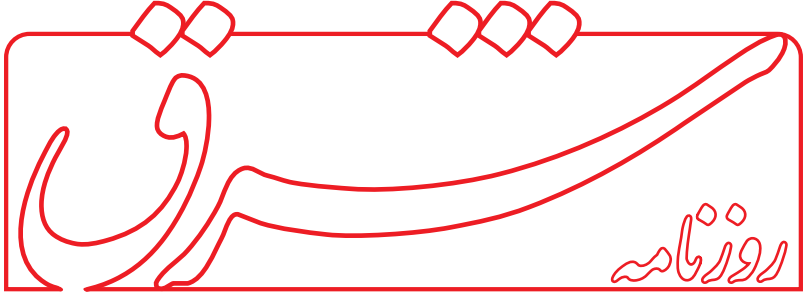




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹-۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۳۳ نمابر: ۸۸۸۱۴۳۷۹
توزیع: شرکت پیام‌سان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰
چاپ: نشر روزتاب تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶
www.sharghnewsagency.ir

تهران : آذان ظهر ۱۱:۵۶ آذان صبح فردا ۵:۲۲ طلوع آفتاب ۷:۰۱



چهارشنبه ۱۶ آذر ۱۳۹۰ ۱۱ محرم ۱۴۳۲ ۷ دسامبر ۲۰۱۱ سال نهم شماره پیاپی ۱۴۱۰ شماره ۴۸۶ دوره جدید ۲۰صفحه

آغاز به کار سایت رسمی نیما یوشیج

شرق: سایت رسمی نیما یوشیج به‌تازگی آغاز به کار کرده است. این سایت که مدیریت آن بر عهده شرآگیم یوشیج است در حالی آغاز به کار کرده که به گفته فرزند نیما تنها سایت رسمی بازتاب‌دهنده آرا، نظرات، اشعار و تصاویر نیمااست. شرآگیم یوشیج در گفت‌وگو با «شرق» اذعان داشت: سایت رسمی نیما یوشیج به آدرس «www.nima-ba-sheragimyoushiji» بدون هیچ‌گونه وابستگی متعلق به ملت ایران و همه فرزندان بیدار و آزاداندیش شعر و ادب این سرزمین است.



تقویم تاریخ

کدام جنبش دانشجویی

امیرعباس نخعی



■ در حالی سالروز ۱۶ آذر و روز دانشجوی فرا می‌رسد که به‌سختی می‌توان از وجود یا دست‌کم پویایی آن سخن گفت. در سال‌های گذشته آنچنان طیف‌ها و گروه‌های سیاسی از این جنبش آویزان شدند و در روزهای سخت به بلندای آن پناه گرفتند و در روزهای آرام آن را به خواندن و نوشتن‌های دانشگاهی تشویق و تبلیغ کردند که دیگر توانایی برای آن نمانده است. دانشجویانی که آرمانگرایی از خصیصه‌های آنان است، این روزها خود را با سرمای زودرس پاییزی هماهنگ می‌کنند.

فعالیت در جنبش‌های دانشجویی امروزه همان‌قدر دشوار است که نوشتن از آن. گفتن از نبود جنبش‌های مستقل، داد عده‌ای را درمی‌آورد و نقد گذشته جنبش دانشجویی در غیاب فعالیت‌ک‌ه تربیونی نیز برای دفاع ندارند فغان برخی دیگر و همین‌هاست که این جنبش را به خواب زمستانی دلخوش‌تر می‌کند. امروز سخن گفتن از آذران اهورایی تنها در حد سخنرانی‌های معمول است.

چنین فراز و فرودهایی برای جنبش دانشجویی چندان هم غریب نیست، بوده برهه‌هایی که بنا بر شرایط گوناگون این جنبش پس از فرازی در فرود قرار گرفته و پس از آن خود را باز یافته اما از آنجایی‌که جنبش دانشجویی برخلاف احزاب که از چهره‌های تقریباً ثابت برخوردارند از دانشجویانی تشکیل شده که چند سالی بیشتر میهمان دانشگاه نیستند، در هر دوره این جنبش خصلت‌ها و ویژگی‌های خاص دوره خود را داشته است. شاید این فراز و فرودها نیز برآمده از این ویژگی باشد که تلخی هر دوره از فرود را دانشجویان همان دوره با خود از دانشگاه خارج می‌کنند و

همواره به‌عنوان بخشی از تاریخ این جنبش و نه خود آن به یادگار می‌برند. جنبش دانشجویی در دنیا اگرچه بنا به خصلت‌هایش جنبشی نیست که در پی کسب قدرت باشد اما در همه جای جهان منتقد آن است و از همین‌رو نیز بعضاً هزینه‌هایی پرداخت می‌کند که آنها را هر از چندگاهی در صحنه تاریخ ماندگار می‌کند، حال این قدرت و ایستادگی می‌تواند چهره‌های خارجی باشد. کما اینکه روزی شریعت‌رضوی، بزرگ‌نمای قندچی در اعتراض به حضور نیکسون در ایران و ورود نیروهای نظامی به دانشگاه در خون می‌غلطند.

به هر بهانه‌ای این ۱۶ آذر هم خواهد گذشت و دانشجویان از این روزهایی که شاید به باور برخی چندان فروغی نیز نداشته باشد، درس‌های خود را خواهند آموخت و آن را به یادگار خواهند گذاشت. در روزهایی که روز دانشجو با بیانه‌های رنگی طیفی دیگر از دانشجویان به بهانه ورود به سفارت انگلیس آذین شده.

دکه

«تجربه» در نقد کیارستمی ادیب



■ شرق: «صلیبم را به دوش می‌کنم» تیتز یک تازه‌ترین شماره ماهنامه «تجربه» است؛ تیتری که اشاره به گفت‌وگوی این‌نشربه با فاطمه معتمدآریا دارد. از دیگر مطالب جذاب این شماره تجربه می‌توان به پرونده‌ای درباره حضور کیارستمی در دنیای ادبیات اشاره کرد و نقد سنگینی که به او وارد دانسته شده است در صفحات دیگر ادبیات یادنامه احمد محمود را می‌خوانیم و در بخش تاریخ ادبیات جهان جشن نامه آندر مالرو آمده است. در بخش هنر تجربه و تئاتر امروز ایران دو اثر «نامه‌هایی به تب» و «یوناف چخوف» بررسی شده و پرونده هنر امروز جهان «راخوانی شش سال حضور ایرانی‌ها در حراج‌های جهانی» است. موسیقی امروز ایران هم «موسیقی پس از انقلاب ایران» را بررسی کرده است. سینمای ایران پرونده‌ای است برای «یه حبه قند» و سینمای جهان پرونده‌ای برای «درخت زندگی» و «ترنس مالیک» «جنگ تجربه» این شماره هم در ۵۰ صفحه با اشعار از سیدعلی صالحی، توماس ترانسترومر و داستان‌های از بارکلس یوسا و معمر قذافی به‌روز شده است. همچنین در این جنگ می‌توانید مقاله‌ای از یونس ترآکمه را بخوانید. شماره جدید تجربه با قیمت پنج هزار تومان در دسترس علاقه‌مندان است.

آقای دوزنقه

ادب و آدمی



جواد مجابی

■ آدمی بود که پس‌ری‌کی بی‌تریت داشت، یکسره فحش‌های «چارواداری» می‌داد، پدر از دستش ذله شده، فرستادش به ژنو. که شنیده بود مردم سوییس مودب و باتربیتند و معاشرت اثر دارد.

نامه‌هایی که پس از چند ماه دریافت می‌کرد واقعا مودبانه بود، خوشحال شد، آخر سال راه افتاد برود پسرش را ببیند. در مسیرش از فرودگاه تا خانه شنید که بر اثر حسن معاشرت، آدم‌ها به لهجه شیرین فارسی به یکدیگر فحش‌های چارواداری می‌دهند.

درختی در باد ارز

بیرون بقعه، گورستانی بود قدیمی. سال‌ها پیش در آن نهال‌ها کاشتند. اکنون بیدستانی انبوه را پیش‌روی می‌بینم.

آن همه آرزو، جلال و جبروت دولت‌مندان با شرمساری و قناعت درویشان درهم شده است و خاک شده است و بر آن جنگلی روپیده است. آن همه دشمن و دوست، بالا و پست، در کنار هم به تسلاوی خاکند و از استخوانشان، ریشه‌های بید و کاج قوت می‌گیرد.

چه دعایی کنم برای مرده قدیمی که اکنون درختی است زنده؟ درختی که شاخه‌هایش را در باد «راز» تکان می‌دهد.

غصه نخور

یکی از شاعران معروف تعریف می‌کرد: «رفته بودم تیمارستان. البته به قصد دیدن مجانین. از دیوانه‌ای پرسیدم اینجا به وضع شما رسیدگی می‌کنند، از نظر غذا، لباس، دوا؟» معترضانه پرسید: «تو چه کارهای؟» اسم خودم را گفتم. خندید و گفت: «خوب بلدی خودت را به جای آدم‌های مشهور جا بزنی، عیب ندارد تو هم شفا پیدا می‌کنی.»

■ **بازنشر یادداشت‌ها پس از ۴۰ سال**

چهارشنبه‌خوانی

قصه‌های از نظر سیاسی بی‌ضرر



بهاره رهنما

■ زمانی که وزارت کشاورزی آمریکا به جای واژه «راس» برای شمارش دام حیوانی واحد حیوانی مصرف‌کننده «قلاده» را به کار برد، در روزنامه‌ای سقوط هواپیما در آمریکا را برخورد خارج از کنترل دانستند و زمین و دولت آمریکا انفجار هسته‌ای در یکی از نیروگاه‌ها را که نتیجه عدم احتیاط مسوولان بود پاشیدگی انرژی اعلام کردند. کار به جایی رسید که اوایل سال ۱۹۹۰ بعضی از روان‌شناسان کودک در آمریکا هم پیشنهاد دادند که قصه‌های کلاسیک کودکان باید با معیارهای روز، خارج از هرگونه تبعیض نژادی و جنسی دوباره‌نویسی شوند.

این مقدمه در کتاب «قصه‌های از نظر سیاسی بی‌ضرر» نوشته جیمز فین گارنر و با برگ‌برن زیبای استاد بزرگوار و خوبم آقای «احمد پوری» توسط نشر مشکمی به چاپ رسیده است. گارنر با طنز بسیار زیبایی که دارد، طرح پیشنهاد تغییر داستان‌های کلاسیک را خودش به انجام رسانده و درواقع داستان‌هایی با زبان جدیدی از طنز که کنایه خوبی هم به لفاظی دولت‌مردان و صاحبان قدرت وقتی چیزی به نفع‌شان نیست و از یک‌سو هم اداهای تشدیدشده جامعه روشنفکرانه‌ای که به شکل خارج از متعارف نگران تربیت نسلی هستند که میباید لغتی یا حرفی از تبعیض نژادی و جنسی به گوشش برسد، دارد. در پیشگفتار کتاب، مکاتبه آقای احمد پوری با آقای فین گارنر را خواهید خواند. چیزی که با وجود عدم حق کپی‌رایت در ایران از نظر اخلاقی و منش سخاوتمندانه مترجم، بسیار قابل تامل و یادگیری، خصوصاً برای نسل جوان است. جیمز گارنر در پایان ناملش برای آقای احمد پوری نوشته: «تا آنجایی که می‌دانم همیشه کشوری فرخیده‌شده بوده، حتی زمانی که روابط ما بسیار تیره بود، ته دلم حس می‌کردم، چنین فرهنگی نمی‌تواند دشمن داشته باشد. تصویر دانشمندان و ریاضیدانان ایرانی و اسلامی مرا مطمئن کرد که دانش، فرهنگ و ادبیات سرانجام پیروز خواهد شد»

و البته من هم امیدوارم که این پیش‌بینی آقای گارنر در جهان پرتنش امروز بالاخره به وقوع بپیوندد. خواندن این داستان‌ها در شرایطی که سعی می‌شود هرچیزی جور دیگری جلوه داده شود، مصداق‌های طنز بسیاری را است که برای تربیت یک نسل، به جای دست‌بردن در ادبیات فولکلور کلاسیکی که اتفاقاً تأثیر سویی در تربیت این نسل نخواهد داشت، بهتر است از دروغ‌گفتن به آنها اجتناب کنیم تا لاف‌ل نسل کم‌تر دروغ‌گویی را به جامعه جهانی معرفی کنیم.

چشم‌های «غلامرضا» بیمار بود. «لهام» غصه چشمانش را می‌خورد. می‌گفت: در صفحات بنویس، شاعران و شردوستان برای سلامتی چشم‌های غلامرضا دعا کنند. حالا غلامرضا و پرستار چشمانش –لهام از آستانه گذشته‌اند و دیگر دردی ندارند غلامرضا دست لیلا – دخترش – را گرفته

و الهام دستش در هوا بی‌حرکت مانده است. دستان الهام رد انگشتان مجتبی – پسرش – را دنبال می‌کند. دوستی از دیروز مدام در صفحه وبلاگش می‌نویسد: باید برای روزنامه

تسلیتی‌فهرستیم اینجا روزنامه است و ما داغدار غلامرضا بروسان، الهام اسلامی و دخترشان لیلا هستیم. اینجا روزنامه است و ما نمی‌دانیم برای چه کسی و به کجا باید تسلیتی بفهرستیم.

مرگ آگاهی در اشعار بروسان بسیار رد روشن و قدرتمندی دارد. چه آنکه از دوشنبه که خبر بد به همه رسیده است. همه اشعاری از او در ذهن‌شان زمزمه می‌شود که مرگ حرف نخستین و آخرین آن است:

ساده زندگی کردم

اما مرگم مشکوک به نظر خواهد رسید

مرگ مولف

هفت مرثیه برای غلامرضا بروسان و الهام اسلامی

آیا تلعل ما باعث مرگ تان شد



شمس لنگرودی

۱ ■ مرگ به اشاره می‌پرسد کدام است

و ما شگفت‌زده، لال، به چهره هم نگاه می‌کنیم. می‌پرسد کدام است.

بر می‌دارد شما را

در سیدی می‌گذارد و

دور می‌شود.

۲ ■

نه کنگره‌ها

نه جایزه‌ها

نه نام شهیدش

که دهان تو را شفا می‌بخشید

هیچ‌یک ثمری نبخشید

مرگ آمد

و دانش او تنها

در حد خواندن نام‌تان بود.

۳ ■

شما اکنون

با مرگ سفیدتان تنهاییید

نه صدای کودکان‌تان را باز می‌شناسد

نه صدای کلیدتان

که در کف ناشناسی می‌گرید

مرگ، اجاره‌بها بود

برای خانه زندگی

که مدام چکه می‌کرد.

به کجا تسلیتی بفهرستیم

پوری باسوری

پیدایم می‌کنید با ناخن‌هایم، با موهایم و استخوان دلم که گودالی تاریک را روشن کرده است.

بروسان در جای جای اشعارش به مرگ طعنه می‌زد. امروز هرچند آن – طعنه شعرها – تنها دستاویز و آرم‌بخش

بروسان به مرگ توان مقابله با تنه از خورشید غروب است که به دره تاریکشی می‌برد. شیبه درختانی که سقوط می‌کنند و یاد

در حفره‌های سفیدش،

پی‌ببهدگی می‌چرخد.

اکنون خفته‌ای

و درخت‌های ایستاده بالای سرت

برگ‌های کتاب‌شان را باز می‌کنند،

می‌خوانند

«رثیه‌ای برای بروسان

که به پهلو غلتیده است.»



و برایش خواهیم گفت که پدرش روزی به شهود رسیده، سروده بود:

هیچ قطاری وقتی گنجشکی را زیر می‌گیرد

از ریل خارج نمی‌شود

و من

گوزنی که می‌خواست

با شاخ‌هایش قطاری را نگه دارد.

کلبه مشاهیر

هگل بازی کلاغ – پَر را بلد نبود

نوشین پیروز



ظاهری خود هگل، همه چیز در این خانه خشک، جدی، منظم، وسواسی و غیرزیباست. حتی نگاه هگل از درون نقاشی روی دیوار هم منطقی و جدی به نظر می‌رسد و مرا معذب می‌کند. دیدن یکنواختی و سطریدی این خانه از یکطرف و خواندن دوباره

نوشته‌ها و بخش‌هایی از کتاب هگل از روی دیوار از طرف دیگر، این حقیقت را برای هزارمین بار برآیم آشکار می‌کند که هگل بی‌شک نبوغ منحصر به فردی داشته است. او در شهرهای دیگر آلمان هم زندگی کرده بود و خانه داشت، از جمله در شهر نورنبرگ، فرانکفورت، هایدلبرگ و بامبرگ

که در آنجا مدتی سردبیر روزنامه بود. بی‌شک این قشنگ‌ترین خانه هگل بوده است. این ساختمان بزرگ که به اسم «خانه خرچنگ» معروف است در خیابان «فال پلتسشن» شماره یک قرار دارد. روی قسمتی از روکار زیبای این آپارتمان نوشته شده: «در این خانه (۱۸۰۸-۱۸۰۷) فیلسوف «ویلهلم فردریش هگل» زندگی کرده است. او سردبیر روزنامه «لامبرگ سایتوتنگ» و نویسنده کتاب «فنونمولوژی روح» بود.»

هگل در تمام عمرش دایم از شهری به شهر دیگر می‌رود به پاریس، سوییس، وین و چند شهر دیگر اروپا برای ایراد سخنرانی سفر کرد. او سال‌های آخر عمرش را در برلین زندگی کرد و در دانشگاه برلین استاد فلسفه بود. در این مدت در آپارتمانی در خیابان «کوفر‌گراین» شماره ۴ زندگی می‌کرد. متأسفانه در زمان جنگ کل ساختمان تخریب شد و در حال حاضر هیچ اثری جز عکس از آن خانه باقی نمانده است. او در همین خانه در اثر ابتلا به بیماری وبا جان سپرد. اما خانه آخر او در قبرستان معروف «دوروته» شهر برلین است. قبر او سنگی ساده و بدون تشریفات دارد، اما برعکس همه خانه‌هایش، این خانه محیطی زیبا، سرسبز و حتی (به نظر من) شاد دارد. روی سنگ او دست می‌کشم و می‌گویم: کلاغ؟ پَر!

هستی، نیستی، من هاج و واج گردیدم. به صورت پدربزرگم (خداقربان همه را بیامرزد) نگاه می‌کنم! مادرم می‌گوید: کلاغ پَر، گنجشک پَر، طوطی... آخ بابا! کلاغ- پَر بازی‌اش این‌طوری- نمی‌خواد به بچه من اصول سه پایایی

هگل رو یاد بدین! با بغض به‌مادرم می‌گویم: مگه چیه؟ خب شاید هگل هنوز بازی شو بلد نیست! پدربزرگ هم با دلخوری به مادرم می‌گوید: ای بابا! پس این بچه کی قراره چیزی یاد بگیره؟ همین‌طور که هگل می‌گفت: «طبیعت چیزی نیست به جز خرد» جانم، این بچه از الان باید پَر،

سنتز و آنتی سنتزرو.

جلو خانه‌ای که «گوتگر وپلهلم فردریش هگل» در آن متولد شد، در شهر اشتوتگارت (آلمان) در خیابان «ابرهارد» شماره ۵۳ استادام و یاد رفیق آشنایی خودم با «هگل» افتادم. او تا سال ۱۷۸۸ در این خانه زندگی می‌کرد. خانه خوشبختانه در جنگ آسیب ندیده و در حال حاضر تبدیل به موزه هگل شده است. کاملاً معلوم است و حاکمیت حکومت‌های توتالیتز بر برزیل در باشگاه کورینتیانس «مموکراسی قرنیتال» را پایه‌گذاری کرد. او و هم‌تیمی‌هایش به‌عنوان اعتراض به روش‌های دیکتاتوری حاکم در برزیل پیراهنی را بر تن کردند که کلمه دموکراسی بر آن نقش بسته بود، چنانکه خود او در آن سال‌ها می‌گفت که قهرمانان زندگی‌اش: فیدل کاسترو، چه‌گوارا و جان لنون هستند و آرزو داشت که بسان چه‌گوارا بتواند دموکراسی را برای کشورش به همراه مردمش دست و پا کند. قدرت عمیق تفکر و ژرفاندیشی، از او یک انسان آزادخواه به ارمغان آورده بود. می‌گویند این اواخر به نوشتن زمانی تخیلی برای جام جهانی ۲۰۱۴ برزیل دست یازیده بود که اجل مهلتش نداد و ناتمام ماند. با زن و به همراه شش فرزندش زندگی آرامی را بعد از بازنشستگی از فوتبال و پرداختن به رشته دکتری می‌گذراند و با نوشته‌هایش در روزنامه‌ها و مجلات هر از چند وقت یکبار ظاهر می‌شد و در نهایت چهارم دسامبر ۲۰۱۱ به دیار باقی شتافت. روحش شاد. موزه برزیل از سال ۲۰۰۸ آثار او و دست‌آوردهایش را در خود جای داده است کمای کاش ما هم یاد بگیریم و موزه‌ای برای ورزش بنا کنیم.

این ساختمان موزه کوچک، به‌خاطر تولد فیلسوفی چون هگل در این شهر (شاید بیشتر از موزه بنز و فراری) مغرور است و به آن می‌بالد. طبقه اول، در واقع نمایشگاهی از مدل قدیم شهر و زمانی است که هگل دوران کودکی خودش را در آن گذراند. در طبقه دوم، از هر آنچه از هگل باقی‌مانده، از جمله کتاب‌ها، دست‌خط، دست‌نوشته‌ها و خلاصه‌نویسی‌های او، در درون محفظه‌های شیشه‌ای طوری نگهداری می‌کنند که حس می‌کنم شاید چون نویسنده آبله داشته یا در اثر ویا از بییه رفته، اگر ببینند با چیزی تماس داشته باشد، بیماری و مرگ او حتمی است. موزه بنام «خانه هگل» معروف است اما داخل خانه کاملاً شبیه موزه است و نه خانه. روی دیوارها، دست‌خط هگل نمایش داده می‌شود. درست مثل اخلاق و صورت

